



# حضرت حضيض

کریستین بوین

دینا کاویانی



بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب پارسه

کودک همراه فرشته می‌رود و سگ هم به دنبال کودک می‌رود. این جمله‌ای از انجیل است. جمله‌ای از کتاب تویبیا<sup>۱</sup>، در انجیل. انجیل کتابی است که از کتاب‌هایی متعدد درست شده است، و هر کدام از تعداد زیادی جمله، و هر جمله از تعدادی بی‌شمار ستاره، درختان زیتون و چشمه، الاغ‌های کوچک و درختان انجیر، مزارع گندم و ماهی و باد درست شده است؛ باد همه جا، رنگ ارغوانی روشن باد شامگاهی، صورتی نسیم صبحگاهی، سیاه طوفان‌های عظیم. کتاب‌های امروزی کاغذی هستند. کتاب‌های گذشته از پوست بودند. انجیل تنها کتاب از هواست، بارانی سیل‌آسا از جوهر و باد. کتابی احمقانه، سرگشته در معنی، با صفحه‌های به هم ریخته درست مثل بادی که

---

۱. Tobie؛ بخشی از انجیل که فقط در نسخه کاتولیک و ارتدوکس وجود دارد.

در پارکینگ فروشگاه، لای موهای زنان، در چشم کودکان می پیچد. کتابی که غیرممکن است آن را با دو دست گرفت و برای مدت طولانی در آرامش خواند: خیلی زود، غیبت می زند و شن جمله هایش را بین انگشت ها پخش می کند. باد را بین دستانمان می گیریم و خیلی زود، مثل ابتدای عاشقی، رها می کنیم، می گوئیم برای من دیگر بس است، همه چیز را فهمیدم، بالاخره، وقتش بود، برای من دیگر بس است، در اولین لبخند، اولین قرار ملاقات، اولین جمله تصادفی. کودک همراه فرشته می رود و سگ هم به دنبال کودک می رود. به شکلی فوق العاده، این جمله با سرگذشت فرانسوا دسیز<sup>۱</sup> همسان است. چیز کمی درباره اش می دانیم و این خیلی هم خوب است. دانستن چیزی درباره کسی مانع شناخت او می شود. چیزی که درباره اش می گوئیم، با اعتقاد به اینکه هرچه را می گوئیم می دانیم، دیدن آن را مشکل می سازد. برای نمونه می گوئیم: فرانسوا دسیز قدیس. بی آن که از خواب زبان بیدار شویم، این را در خواب گردی می گوئیم. نمی گوئیم، می گذاریم گفته شود. می گذاریم واژه ها بیایند، آن ها با نظمی می آیند که نظم ما نیست، که نظم دروغ، نظم مرگ، نظم زندگی در اجتماع است. هر روز، تعداد کمی، واقعا تعداد کمی حرف درست رد و بدل می شود. شاید فقط برای این عاشق می شویم که در آخر گفتگو را شروع کنیم. شاید فقط به این دلیل کتابی را باز می کنیم که در آخر شنیدن را آغاز کنیم. کودک همراه فرشته می رود و سگ هم به دنبال کودک می رود. شما در این جمله نه کودکی می بینید و نه فرشته ای. فقط سگ را می بینید، حس شادمانه اش را حدس می زنید، او را می بینید

۱. François d'Assise: (۱۲۲۸-۱۱۸۲) از قدیسن مسیحی، بنیان گذار فرقه فرانسسکن ها.

که دو موجود نادیدنی را دنبال می‌کند: کودک - که بی‌خیالی‌اش او را نادیدنی ساخته -، فرشته - که سادگی‌اش او را نادیدنی ساخته است. سگ، بله، او را می‌بینیم. عقب. پشت سر همه. دو تای دیگر را تعقیب می‌کند. از روی ردپای‌شان دنبال‌شان می‌کند و گاهی هم پرسه می‌زند، در مرغزاری گم می‌شود، در برابر چنگر سرخی<sup>۱</sup> یا روباهی خشکش می‌زند، بعد، با دو جست، خودش را به دیگران می‌رساند، دوباره به دامان کودک و فرشته می‌چسبد. سرگردان، بانشاط. کودک و فرشته در یک راستا هستند. شاید کودک دست فرشته را گرفته تا راهبرش باشد، تا فرشته خیلی معذب نشود که مثل یک نابینا در روز روشن، در دنیای دیدنی راه می‌رود. و کودک زمزمه می‌کند و چیزهایی را که از ذهنش می‌گذرد تعریف می‌کند و فرشته، از سررضایت، لبخندی می‌زند و سگ، هم چنان، پشت سر آن دو، گاهی به راست، گاهی به چپ روان است. این سگ در انجیل است. در انجیل، تعداد سگ‌ها زیاد نیست. نهنگ‌ها، میش‌ها، پرنده‌ها و مارها هستند ولی تعداد سگ‌ها خیلی کم است. شما فقط همین یکی را می‌شناسید که در جاده‌ها به زحمت راه می‌رود و صاحبانش را دنبال می‌کند: کودک و فرشته، خنده و سکوت، قمار و محبت. فرانسوا دسیز سگ.

این پرسشی است که پاسخش را پیدا نمی‌کند. این پرسشی است که از پاسخش ناامید است. مانند مگس در برابر شیشه‌ها، زیر زمان‌ها مانده است تا زمانی که به هوای آزاد پاسخش برسد. پرسشی کودکانه است. روحی این پرسش را مطرح کرده که به گوشه‌ای از آسمان آبی

۱. la poule d'eau: پرنده‌ای که کنار نیزار زندگی می‌کند.

آویخته است و درسکوتی که برایش خیلی بزرگ است: منی که از ابتدا، در اینجا نبوده‌ام، از کجا آمده‌ام؟ وقتی هنوز به دنیا نیامده بودم کجا بودم؟ زمانه ما کوتاه‌ترین پاسخ ممکن را دارد: تو نتیجه آمیزش پدر و مادرت هستی. تو میوه چند آه و کمی لذت هستی. هرچند که آن چند آه و آن لذت ضروری هم نیستند. امروزه، دیگر فقط به یک لوله آزمایش نیاز داریم. آخرین پاسخ از نظر تاریخ چنین است: تو از یک اسپرماتوزوئید و تخمک آمده‌ای. چیز بیشتری اینجا نیست. تو فقط جهش ناگهانی ماده روی خودش هستی، راهی دوردست که در نهایت می‌خواهد به نیستی بپیوندد. در قرن سیزدهم، در قرن فرانسوا دسیز، پاسخ بسیار طولانی‌تر بود، بسیار طولانی، هرچند که مشخص شد پاسخ خیلی قادر به روشن‌سازی پرسش نیست. در قرن سیزدهم، ما از خدا می‌آمدیم و به سوی او باز می‌گشتیم. کل پاسخ در انجیل بود، و فقط دریگانگی با انجیل پدیدار می‌شد. پاسخی در هزاران صفحه. پاسخ بیشتر از آنکه در انجیل باشد در قلب کسی بود که برای یافتن پاسخ در انجیل، آن را می‌خواند. و نمی‌توانست آن را به خوبی بخواند مگر اینکه خواندن را در تک‌تک روزهایش می‌آورد. پاسخ خوانده نمی‌شد بلکه تجربه می‌شد، با جسم تجربه می‌شد؛ با عقل تجربه می‌شد، با روح تجربه می‌شد. پاسخ استاد نبود. استادان کسانی هستند که کلماتی را که دیگران در کتاب‌ها پیدا کرده‌اند، به آن‌ها یاد می‌دهند. ولی از کتابی از جنس هوا کلمه‌ای یاد نمی‌گیریم. گاه‌گاهی، از آن هوایی تازه به ما می‌رسد و در اثر نسیم گفتاری به خود می‌لرزیم: حتی پیش از آنکه به دنیا آمده باشی، دوستت داشتم. حتی پس از پایان دنیا نیز دوستت خواهم داشت. تو را تا ابدیت دوست دارم. فرانسوا دسیز، پیش از آنکه مات و میهوت در